

الَاَ اِنْ اَوْلِيَا اللّٰهِ لَا يَخْزُوْنَ
حَقَّ عَلَيْهِ هُم مِّنْ

المحمدية كلفوظات ملك المشايخ سلطان المساكين مناج المتقين قطب الاوليا
شمس الفقرا ختم المبتدئين احمد حسين الملة والدين حسن بنجرني راسه مرقد موسوم به

دليل العارفين



جمع کرده حضرت مقتدا العارفين جناب المجهت قطب الاقطاب خواجہ

قطب الدين نجفدار کاکی اوشی قدس الله تعالی ستره العنیز

مطبع فخر حسن فقه فقه
در کتاب محمود و اکاخذ مطبوع

CHECK

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7213

بسم الله الرحمن الرحيم

این حقیقه معلوم ربانی و این نفع فقره سبانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیاء شمس الفقار ختم المتمدین
سیدین الله الدین حسن سخری نور الله مرقد شیده جمعی آید جمع کرده شده
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفين نوشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
و فقره و صواب قسم دوم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در اوراد و جزان قسم چهارم
در سلوک و فوائد آن بموفق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنج ماه رجب ام قدره
سنه اربع عشر و خمس مائه و تسعم اول روز پنجشنبه مجلس اول در ویشی ضعیف
یکلی از سالکان اوزارندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین
بختیاراوشی چون دولت پامپوس آن فلک شاه دست گاه در بغداد و بمسجد امام
ابوالایت سمرقندی حاضر شد بهمان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار
تیرگی از نامه رفیقا و بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز
شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفائی یکی حاضر بود و ندی سخن در نماز افتاده بود و بر لفظ مبارک
را اندک مردم در منظر نگاه غمت نزد یک نشو و نگردد و نماز زیرا که عراج موسی بن هبیین
نماز است چنانچه در حدیث سطور است الصلوة معراج المؤمن همین نماز است
پس با انوار جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز است انگاه فرمود که نماز
را ندی است که بنده مایه و رود کار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب یابد که
لائق آن راز است و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث سطور است اصلی
بنامی ربه یعنی نماز کند و راز میگوید یا پروردگار خویش بعد از آن روی سوی
و عالم کرد و فرمود و راز پنجمین بنام است شیخ الاسلام سلطان الاشباح خواجہ عثمان
نارونی نور الله مرقدہ پیوستم و بارادت بیعت قبول افتاد و مدت هشت ساله
در خدمت کردن ایشان یکزمانی آنفس را اسودگی نداد و پنجمین روز و اسنم
و نه شب هر جا که خدمت خواجہ مسافر می شدند عاگو میرا بر لبه وی و جامه خواب
و گوشه خواجہ بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت میزدان
کرد که آن نعمت را جدی و نه پایتی نبود انگاه فرمود و هر که یافت بخدایت یافت
پس مرید را باید که در راه از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و حیران تر غیب کند خوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را نه نافه رسانا
تا به تقاضی برسد که پیر شایسته مرید است زیرا چه هر چه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
از برای کمالیت حال مرید را بعد از آن فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز سعادله بود و داده سال برابر پیر خود تو شش بر سر کرده و در هیچ
و باز آندی انگاه نعمت یافت که آن را حد و نه پایت نبود که در فهم دیگران بخند
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود و بعد از آن فرمود که در تنبیه امام خواجہ ابواللیث
سمقندی که در فقیهه امامانست مینویسد و ران که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آیند یکی بر بام گفته باشد و با او بلندند کند که آو میان و پیران بشنوند
 و بدانند هر که فریضه خدای عزوجل نگیرد از زینهار خدای عزوجل بیرون آید
 فرشته دوم بر بام حظه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا
 کند ای آو میان بدانید و بشنوید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نگیرد و نتجاوز کند از شفاعت نبی بهر مانند آنگاه فرمود که در مسجد گری برابر او بایستد
 بعد از حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
 که یکی از سنت است زیر اچه و در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم که ترغیب کردم صحابه را رضی در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را
 بوقت آمدن خلل کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند
 آنگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود
 خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد و خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش
 شد ناوقت غیب آواز داد و در سر روی فرخواندند که اجل و عوی دوستی محمد را
 میکنی و از سنت او باشی سنت او را ترک دهی بعد از این خواجه اجل سوگند
 خور که از این روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشد آنگاه فرمود که وقتی خواجه اجل
 شیرازی را از حد خاطر مترو دیدم پرسیدم که حال با چرا چیت فرمود که از آن
 باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فدای این روی خود
 را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوة مسعودی
 بطریق ترغیب بروایت ابوهریره رضی در فقه سنت نبویه است که هر اندامی
 راسته باشد شستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم که سه بار شستن هر اندامی سنت است و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بود ندیسی فرمود از آن زیاد کرده که در ستم باشد چهار آن
همدین محل فرمود خواجه فضل عیاض زده در وقت وضو و دست شستن
و بار فراموش کرد چون نماز بگذارد و همدان شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمده که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از بیت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز و طیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفه عارفان
اهل فضلند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش در شرح خویش ایشان
مینویسند چون بنده در شب با طهارت خید فرمان شود هر فرشته را که بر او
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید آتی این بنده را بیا مژ که با طهارت
نیک خفته است آنگاه همدین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخید جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نور بر او بکنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا بر او سجده کنند
آنگاه بر لفظ مبارک را ند که تقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوة والسلام
آمده است که ایمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
در آن افتاده بود که چون مردم در مسجد در آیند دست ایشانست که پای راست
در روی مسجد نهند که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و چون
بیرون رود پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود و حق خواجه سفیان ثوری زده
در مسجد در آمد پای چپ بسجود درون مسجد نهاد و او را بر آنکه که نور در خانه خداوند

چنین بی ادب وار و رانید که درمی آئی پس از آن روز باز خواجره را سفیان
 توری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک اند
 که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
 و در یک زمان چند هزار تجلی و حال در وی دمیدم پدید آید و آنگاه فرمود که عارف
 کسی را گویند که جللی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
 و جمله وقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در سخن آشنایان کند تا وی که
 در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آورد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
 چون ایشان آنرا بینند پسندند تحقیق بدانند که او عارف است بعد از آن
 همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در دلوله عشق است و متحیر و آفرینش
 قدرت خدای باشد اگر استاده است در و هم دوست است و اگر گشت ستم
 است در و زکروست ستم و اگر خفته است در خیال دوست متحیر است و اگر
 بیدار است در گریه و حجاب غفلت دوست است طواف میکند بعد از آن فرمود
 که اهل عشق نماز بباد و بگذارد و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود
 ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی دمیدم بر ایشان
 گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بباد و بگذارد و بر جای نماز
 گیرد و فرشته را فرمان شود و تاباید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آرزو
 خواهند که او را انجا بر خیزد آنگاه همدرین محل فرمود که خواجہ چند بغدادی را
 در عمده خویش بینویند و آن اشارت است از اسرار الهی که روزی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس را نکیند و دریافت پرسید غم و اندوه
 ترا سبب چیست که چنین بر خورده بگذاخته جواب داد که از کرده چهار چیز از
 است تو یکی موزنان که ایشان با نغمه نازی گویند نه بر آچه آنرا نمک ایشان

یا گناه زیگونی و هر که می شنود و جواب میفزون مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند و ویم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکیه میکنند
و برای خدا و جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بفرستند
سویم کسب حلال درویشان پس چون ایشان از آن کسب حلال خود بگری
نصیب کنند خدا تعالی بکیت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بماند
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بباد او بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آن روز که من در میان ملکوت بودم و
صحف نزد یک نبشته دیده ام هر که نماز بباد او بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذر کرمی مشغول بود تا آفتاب برآید اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن او که باشد
با او میامرزند و از آتش و دوزخ خلاص و هر بعد از آن فرمود که در فقیه الا کبر
نبشته دیده ام بروایت امام الشافعی ابو حنیفه کوفی رضی که وقتی نیایشی بود چهل
سال بکفن و زوی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را و فرمود
دیدند که در پیشبستی می خراشد خلق تحیر مانند سوال کردند تو کفن نه و بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در سن یک چیز بود آنرا
که نماز بباد او میگذازم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق
سیگذازم آنگاه در کار نیایشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
بسیار بخشاست از بکیت این میامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین وجه
رسانید آنگاه ملازم این منی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان غیر فروماند اگر آن زمان چند هزار ملک که بهر نوعی عجبی دیگر باشد
بر عرض کنند بدان وقت او در آن نه بیند مگر همه در آن چیر که فرو شده است

یک چیز نشان عارفان همین است که عارف همه وقت و تبسم مییابد و آفرینان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان و در نظرگاه می اقتد پس هر چه
از ایشان ظاهر میگردد و او تبسم میکند بعد از آن فرمود که در عارفان حالتی
است آفرینان که آن حال در ایشان پیدا میشود و در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و از آنجا تا حجاب کبریا میسرسد بعد از آن بقدم و ویم بمقام
باز میسرند آنگاه خواجہ چشم بر آب کرد و بگفت که گمترین درجه عارف همین است
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عز و جل داد که جاست
و بکجا میسرند و کی بازمی آید زیرا که حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در آنجا
کجا میزنند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس و ویم در روز پنجشنبه دولت
پایه چوس بیست و گشت سخن و جنابیت افتاده بود مولانا بهاء الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابیت زیر هر موسی است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موسی که جنابیت
است آب برساند و ترکند موسیها را خویش را که اگر کمیوی خشک بماند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در قنات و می طهر نیست دیده ام
و مان مردم پاک است و آنکه جنب شود و هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حیض بود یا موسی بود و یا کافر بود و مان پاک است
بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند اصحابی
برای حاجت سوال کرد و یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی جنب بود و هوا تنی استبان
باشد و او عرق کند جامه و ران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
نشود و آب من مردم پاک است اگر جامه رسد پلید نگردد و بعد از آن همدین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجہ عثمان غفرانی که چون آدم علیه السلام از بهشت بنیاد را و با خود صحبت افتاد و مقرر

جبریل عم باید و گفت یا آدم بر خیز خوشیستن را بشوی یعنی غسل کن
چون متر آدم غسل کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا انخی جبریل عم
این را مژدی و مکافاتی هست گفت ای آدم عم بعد دهر موی که در
اندام نشست ثواب یک ساله عبادت متر حاصل آید و بعد دهر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکند و ثواب آن متر را باشد بعد از آن متر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یا انخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا متر جبریل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند
بعد دهر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسد
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تملیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواهی این تمام کرد
بگوییست و فرمود که این فواید و رباب کسانی است که از حلال غسل کنند تا
طایفه که از حرام غسل کند دهر موی که بر اندام باشد حضرت غوث یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مرا نکند را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت نیست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت است بجامی آرد از آن فرمان
زهره شجاول و تفاوت نکند بشیفته شود بیانه دوم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد از آن چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت است و آنچه در
فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی از آن شجاول و زنگنه بشیفته
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جانیکه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت است بعد از آن چون مردم درین
مرتبه رسید پس هر چه می طلبد میابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از و س
شنیدم که او فرمود عارف کسی است که از هر دو کون بیرون رود و درین مقام
فروایت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر کرد که از همه بیگانه گشت
انگاه همدین محل فرمود که نماز امانتی است از پروردگار عالم برندگان پس
بنندگان را واجب است که آن امانت را چنان نگه دارند و حق آنچنان بجا
آورند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد از آن فرمود چون این کس در نماز
میشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آورد چنانچه شرط است و ارکان نماز نیکو
نگه دارد انگاه فرمود که در صلوٰه سعودی نبسته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر
نگه دارد و حق آن تمامی بجا آورد رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگه دارد و فرشتگان
آن نماز را و در آسمان بزمند نوری از آن نماز شایع شود پس در ناس
آسمان یکشایند و آن نماز در زیر عرش بزمند فرمان آید که سجده کن و آمرزش
خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگه داشته است انگاه خواجهم پیر آب
کرد و فرمود که در حق نماز گذارانست و آنکه حق بجا نیار و ارکان نماز
نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا بپسند و برای آسمان
کشاده نگردند فرمان آید این نماز را بپسند بر روی آن نماز کننده باز نهد
پس نماز بربان حال بگوید که ضایع کردی بعد از آن همدین محل فرمود
وقتی در بخارا بودم سیان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مروی را دید که
نمازی گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نهد او را با ستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال است که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امروز قریب چهل سال است که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چشم پیراب کرد و فرمود که
مسح نماز نکرده درین چهل سال اگر بروی بر سنت من نخورده باشی انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان مرونی ره که فردا قیامت از
انبیاء و اولیاء تا اینجا که سلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آید او هرست
و هر که از جواب نماز بیرون میاید بدو ست زبانه و نوخ گرفتار گشت
انگاه همدین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نماده است
اما نزدیک شام بست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی در آن غار سکونت
داشت شیخ او حمد الله احد غیری گفتندی استخوانی در وجود مبارک
ایشان مانند بر سجاوه نشسته بود و و شیر پیش در او استاده و عاگو از
ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بیا و ترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم و شستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی کنی او نیز قصد
تو کند یعنی چنین کس است که از وی می ترسی بعد از آن فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس است که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن بسیار گفت بعد از آن فرمود
که ای درویش از کجای می گفتی از بغداد فرمود و نیکو آندی اما باید که در میان
مذمت کنی تا مرد بزرگ گروی آید بنوامرز و درین غار چند سال است که
سکونت کرده ام و از جمله خلایق عزالت گرفته ام از ترس یک چیر که می سال
است که از گریه نیاموده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتی آن چیر کدام

است فرمود نماز است آن زمان که نمازی گذارم در خود می بینم و میگویم چه که اگر زده
 آنچه شرط نماز است فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع گرد و بیک زمانی
 طاعت من بر روی من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بپرو
 بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه عمری ست که بغفلت از مای رود و همه کار
 ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر از آنکه یک خدای تعالی در دنیا و دشت
 بقیامت بعد از آن سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط است
 نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بیوقت بگذارد و در وقت ننگذارد و
 بعد از آن آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
 سبب نمیدارم حق نماز بجای آورم یا نه چون حکایت گفت سببی پیش داشت
 برگرفت مراد این سخن همه گفت که عمده نماز بزرگ عمده ایست اگر سلاست
 ازین عمده بیرون آندی برستی و اگر نه چنان شمرنده مانی که فرود این رود
 یکسی نتوانی نمود بعد از آن خواه چشم پر آب گرد بر لفظ مبارک را ند که ای
 درویش نماز ستون وین ست و در کن ستون ست پس ستون برپا شد
 خانه سلامت همانند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
 و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز او فریضه و سنت
 و رکوع و سجود اندر آید پس حقیقت اسلام و دین و جزان خراب شد بعد از آن
 فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد ره در واسعه بنشسته خدا سے
 عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
 درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدایتعالی
 نصیحتی جابجا در قرآن یاد کرده است بعضی از آن خطاب ست بلفظ

درج و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مرنابرگان را و اندرین حقیقت
 حای وصیت کرد که نماز را برپای و اید که ستون دین نماز است آنگاه در تفسیر
 معروف است که بر روز قیامت پنجاه موقف بایست مانند و از پنجاه چیز ایشانرا
 سوال کنند اما اگر بنده از هر سومی از شرط سومی ایمان و صفتهای او
 و شناختن باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهده آن بیرون نیاید همه
 استجاب و نفع فرستند بعد از آن بموقف دوم بایست مانند از نماز و فریضه
 سوال کنند اگر از عهده آن بیرون آید نیکو و اگر نه همه از استجاب با سوگدان و نفع
 فرستند بعد از آن در موقف سوم بایست مانند از سنتهای رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم پرسند اگر از عهده سنتها بیرون آید برادر و اگر نه با سوگدان
 پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستند که این کس از سنت
 متت که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد و ای ما
 بگفت و این لفظ مبارک را ندک و ای بر آن کس که فردای قیامت از
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شمر سنده ماند پس او را چاکجا باشد چون
 از وی شمر سنده باشد پیش که رود بعد از آن چون خواهد این فواید تمام کرد
 هر کسی باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایتخت
 بیست و گشت شش نفر در ویش از جانب سمرقند آمده بودند و سجدت نشسته
 از هم چنان سولانا بهما و الدین بخاری که ملازم صحبت خواهد بودی در آنست
 بعده او حد کرمانی آمد روی بر زمین آورد و نشست سخن درین بود که نماز
 فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارد و بعد از آنکه بگذرد
 مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
 بست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن سولی تقصیر کنند آنگاه

بهدین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
 از وقت برای نماز مستعد شدند و طریق منتظران استاوندی از ایشان
 سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر همه مستعد میشوند
 آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز او کنیم و چون مستعد نباشیم
 پس وقت بگذرد و فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چگونه
 بنماییم که حدیث ما را خبر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه و آله
 وسلم تجلبوا بالقبول قبل الموت و تجلبوا بالصلاة قبل القوت یعنی بتأکید و
 توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید و رگزاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
 بعد از آن حکایت دیگر فرمود که در روضه امام مجتبی حسن زندوسی ره در روضه
 دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام
 و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 من اقبل القبلة اجمع بین الصلوة یعنی بزرگترین گناگان آنست که نماز
 فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد از آن فرمود
 که در مجلس خواجہ عثمان مارونی نور الله مرقدہ حاضر بودم از ایشان
 شنیده ام بر وایتہ ابو هریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود هر که نماز دیگری را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر
 گردد و در روشنائی میرود بزه سبب شود پس یاران روی زمین آوردند
 و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وقت او تعیین شود فرمود
 وقت آنیست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
 برنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت است
 بعد از آن فرمود در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان مارونی ره که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است استغفروا
 بالفرح فانه اعظم الا اجر یعنی نماز باید اوروشن تر بگذارد تا ثواب بیشتر یابد
 و در نماز پیشین گشت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود و آنگاه بگذارد و در
 تابستان و در زمستان بهین که سایه گشت نماز پیشین بگذارد چنانچه در حدیث
 آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود و بالظهر فان شدة الحر فافترقوا
 جهنم یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارد بعد از آن فرمود که
 وقتی خواجه بایزید بسطامی ره را نماز باید ادا قضا شد چندان بگریست و روضه
 کرد و زاری کرد و ناگفته آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز
 باید ادا فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب و در نماز اعمال تو نبسته شد
 آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبسته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته
 بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز سیر و بعد از آن بر لفظ
 مبارک را اند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که هر که نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة و السلام
 الايمان لمن الصلوة که هدیرین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان
 شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی ره که در تفسیر امام زاید آمده است
 قول الله تبارک و تعالی ان الذين هم عن صلاتهم ساهون یعنی چنان باشد که دلیل چاهست
 اندر و روضه و گروهی گویند که وادی است اندر و روضه و ران و ادی
 عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند
 و در وقت نگذارند بعد از آن ویل را تفسیر فرمود که دلیل حق تعالی بر بار
 سنجای مغرب نبالند از و روضه عذاب آن که یارب این عذاب چنانچه
 برای کرام طایفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه که نماز در وقت نگذارند

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی اسیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
 نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اند خانه
 رفت کفارت آن بزرده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
 فرو شد و تا خیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت است بعد از آن سخن
 در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر کرد اندخ سجان
 و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
 هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لخمی سخن در و روضه گفتن افتاده بود
 بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند در روضه خورد کوئی خان و مان خود را دیر
 کرده باشد و خیره برکت از آن خانه برگیرند آنگاه همدین محل حکایت فرمود
 که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
 از حمد و صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی
 خدای عز و جل بر مومنین صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد و فرمان آمد که
 یاسوسی اندر دوزخ ناویه وادی آفریده ام و آن ناویه هفت دوزخ است
 از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر است
 و مار و گزوم در آن بیشتر و سنگها که بت است اندران دوزخ که هر روز آنرا
 می تابند پس ای موسی یک قطره که از آن کر بت است اندر دنیا افتد همه آنها
 دنیا خشک گردد از تیزی آن کوهها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق
 زمین بشکافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای
 دو گروه آفریده اند یکی از برای آن کسان که ستیزه کاری کنند در نماز یعنی بگذارد
 و بیجا از برای آن کسان که سوگند در روضه خورند بنام من آنگاه همدین محل فرمود
 که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خود اشتغال

سوگند راست بر زبان رانندند و این در حالت سکوت و چون در عالم خواب آمد پرسید
 که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد
 که بدین سوگند راست خورده و فرود سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت
 شد بعد از قسم راند تا بریم سخن نگوییم خدمت خواجه چهل سال بزیست بریم آفرید
 سخن گفت گفت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد از آن دعا گوالتما
 نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و با اشاره کار فرمود
 چون خواجه این فواید تمام کرد و خلق و دعا گو روی بر زمین آورد و هر کسی بازگشت
 خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز و شنبه سعادت پامیس
 حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی شیخ سیف الدین
 باخرزی رحمه الله علیه از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود
 که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود
 که چون بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلاراقبول کند بعد از آن
 شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
 شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار شیخ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
 بعد از آن خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی سولی کسی بود
 که اگر او را ذره ذره گفتند و بر سرش سوزند و خاکستر کنند او در آن دم نزنند
 صادق باشد بعد از آن شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
 سولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهد و دوست را فراموش
 نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه سعید الدین ادام الله
 تقواه فرمود این سخن پیش شیخ شهاب الدین نزدیکیست و متابقت زیرا که
 در آثار او لیکن نبشته دیده ام که وقتی را بعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دنیا

و خواجہ شتیق بلخی رحمۃ اللہ علیہم ہر جمعہ در بصرہ یکجا نشسته بودند سخن در صدق
 محبت میرفت ہر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجہ حسن بصری رہ
 گفت کہ صادق در دوستی سولی کسی بود کہ چون او را در وی و محنتی رسد او
 در آن صبر کند را بعد گفت اسی خواجہ ازین بوی سنی می آید آنگاہ مالک و بنابر
 گفت کہ در دوستی سولی کسی صادق ست ہر بلای و جفائی کہ از دوست بدین
 کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد را بعد فرمود کہ بہ ازین
 بایستہ بعد از ان خواجہ شتیق رہ فرمود کہ در دوستی سولی کسی صادق بود اگر
 او را زہرہ ڈرہ گردانند بدان دم تیزند را بعد فرمود کہ چون او را المی و حزنی برسد
 او در آن مشاہدہ و دوست فراموش نکند آنگاہ خواجہ فرمود کہ ما را نیز قرارست
 شیخ سیف الدین باخرزی رہ فرمود کہ سخن در صدق محبت ہمین ست آنگاہ تخر
 در خندہ افتاد بر لفظ سبارک راند کہ در اصل خندہ قہقہہ کیکی از گننان کبیرہ
 است در میان اہل سلوک ہمین خندہ قہقہہ ست آنگاہ فرمود اول بازے
 خندہ قہقہہ ست انا در گورستان منع آدہ است کہ آن جا لگاہ عبرت ست
 نہ جای لہو و بازی زیر پاچہ در خبرست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ہر گاہ کہ کسی در گورستان بگذرد و مردگان گویند کہ ای غافل اگر تو بدانی کہ ترا
 چہ پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد از ان بر لفظ سبارک
 راند و ہمدرین محل این حکایت فرمود کہ وقتی در گریان سن و شیخ او را کہ بیانی
 سا فرمودیم ہیری مہشی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغول
 کہ در ان بزرگ دیدیم وقتی کسی را چند ان مشغول نہ دیدم الغرض چون او را
 در یاقم سلام کروم دیدم کہ ہمین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
 گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت و در خاطر گذرانیدم کہ این

بزرگ را بپرستم که حال ماجر اچسیت که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند
 ضمیر روشن که در وی بود پیش ازین که ما میگویم او بر فور کا شفعه کرد که ای
 درویش روزی درویش بایاری در گورستان می گذشت نزد یک گور
 قرار گرفته چون بستم قضا را آن چیز می گویند مرا خنده فقهیه آمد از آن گور
 آواز برآمد که ای غافل کسی ترا که این مقام پیش ست و حریفیکه همچو ملک الموت
 سونس اوست و درین خاک مار و مور بود و او را با خنده چه کار بود همین که
 این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم او را و اداع کردم او جانی نداشت
 سن بیاددم درین غار قرار گرفته چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
 برخویش می بریزیم و این یادی کنیم و امروز مدت چهل سال است که از شرم این
 خنده فقهیه سوی آسمان ندیده ام و شرمندۀ ام که فردا این روی چگونه خواهد بود
 بعد از آن هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
 چهل سال او جانب آسمان ندیده پرسیدند که چرا چندین می گردی گفت که از ترس
 گور و هیبت قیامت بعد از آن پرسیدند آنکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست
 فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلس ما خنده فقهیه زده ام ازین
 بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد از آن حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح محلی
 که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گشت و پوست از
 رخساره سبازک ایشان سیر سخت نگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
 گفتند خدا تعالی با شما چه کرده است گفت بیا مزید اما آن زمان که بالا برد
 چون زیر عرش برزید سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا این
 بگریستی مرا غفار ندانستی سر سجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار بیا که من
 آنرا از ترس ضوطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که مرا

تنگ آمد حال من چگونه خواهد بود بعد از آن فرمان شد که چون ازین تریسیدی
 باز کرد که از آن ترس ایمن گردانیدم و ترا بیا مریزیدم آنگاه فرمود که وقتی
 در سیستان برابر خواجہ عثمان فارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود
 و در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیستانی گفتندی از حد
 مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان
 بیامدی محروم باز نگشته در عالم غیب رفته چیزی بردست او دای و این
 سخن بگفتی که این درویش را بدعا ایمان یا دکنید من ایمان خود در گورستان
 تو انجم برو کاری کرده باشم الغرض آن یزرگوار چون حکایت گورو بهیبت گ
 بشنیدی چنان بر خود بلریدی که برگ بید بلرز و از چشم خون روان شد
 گویی چون چشم آب ست بعد از آن هفت شبانروز در عالم گریه بودم
 اما ایستاده و دو چشم در سواد داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشاد
 که این چه مردست و این چه بزرگست بعد از آن چون از آن عالم فارغ
 آمدی بنشسته روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش
 است و حرفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با
 خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
 خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شمار از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
 سوز و مار اند و محبوس در زندان خاک اندا گرفته معلوم شود که برای آن
 چه معامله میروا ستاده بر خود بگذاختی و چون تک آب گردیدی آنگاه فرمود که
 عزیزان وقتی دعا گو در بصره بزرگی را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی
 بودم و او صاحب کشف بود و نزدیک گوری سن و آن بزرگ نشسته بودم
 که مرده آن گور را عذاب میکردند اما عذاب سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نقره بزرگ و مفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون تک بگذاخت
 آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده
 بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود اینچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگذاشتم
 از بهیبت گور باشما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای
 عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گرد و پس در کار خود چرباشد زیرا چه
 همه مقدار که مردم بمخلوق مشغول گردد از خدای عز و جل بازی ماند پس بایست که
 و بنال زاد و در احواله مشغول گردید که ماحیه آن پیش داریم که سلامت توانیم
 گذشت این بگفت و دروغ را پیش داشت بر دست من داد و خود بخاست
 در گریه مشغول شد بعد از آن خوابهای نای بگریست پس ای درویش
 بدان خدای که جان من بقبضه اوست از آن روز باز تا غایت امروز
 و ما گو برین ست و از بهیبت مرگ و گور هر روز در گذارم و از ترس بر خود
 می ریزم و زاد و در احواله ندارم که بدان قوت از آن ترس بگذرم آنگاه فرمود
 که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عباد
 و قصد پس اوست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود
 که در روضه ایام یحیی ابوالخیر زندوسی ره نشسته و دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم من کل فی المقابر طعاما و شرابا فهو ملعون و منافق یعنی هر که
 بخورد در روضه با طعام و شراب پس او ملعون و منافق است بعد از آن
 هدیرین محل حکایت فرمود که وقتی خوابه حسن بصری ره در گورستان
 میگذاشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول
 بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجهگان شما منافقاتند یا مسلمانان
 این سخن ایشان را دشوار نمود و خواستند تا بکنند و خواجه فرمود من بهر آن میگفتم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هر که در گورستان
طعام و شراب خورد و منافق باشد زیر پاهای این مقام هیت و عبرت است معاینه
می کند و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسپر مور و مار و در زندان
محبوس مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما
بر دست خود آنچنان غرور از این خاک سپردید شما را چگونه دل میشود که اینجا طعام
و آب بنجوید و بلمو و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجہ این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند که باز گردیم شهاب خجسته بعد خدمت خواجہ
ہمدرین محل حکایت دیگر فرمود کہ در ریاضین نبشند دیده ام کہ وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت کہ در خندہ و لمو و لعب
مشغولند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و سلام گفت
ایشان در حال بنجاستند ہر مہ روی بر زمین آورده اند چون بندگان دست
پیش آورده با ستاد ند حکمی کہ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود بر
شہ عالم فرمود کہ ای برادران شما از مرگ ایمن شدید ہر مہ با اتفاق گفتند کہ خیر یا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمود چگونه در خندہ و لمو و لعب جزان
غافل و ار مشغول گشتہ اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و
سلم چنان در ایشان اثر کرد کہ پیش ہیچکس آن طایفہ را در خندہ ندیدہ انگاہ
خدمت خواجہ فرمود کہ مشایخ طبقات و اولیاء صفات طریقت و امامان دین
خواجگان معرفت کہ از جملہ دنیا و انجہ در دنیا است تہرا گردند سبب آنکہ چندین
عقاب ہیت و حیرت پیش سیدند انگاہ فرمود کہ در مرتبہ سویم کہ آنرا نیز ازل
سلوک گناہ کبیرہ مینویسند آنست کہ پیچ کناہ بزرگ تر از آن نیست کہ برادر سلطانی
رابی سوچی میازارد چنانچہ در نص کلام اللہ سطور است کہ فرمان میشود و ان کما

بُوَدُونَ الْمُؤْمِنِينَ فَيُغِيرُ بِالْكَتِفِ وَقَدْ احْتَلَوْا اَمْتَانًا وَاسْتَأْمَنُوا مَعْنَى جَنِينٍ بَاشَد
 رنجاندن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
 آله و سلم و رنجش خدای عز و جل است بعد از آن خدمت خواجه حکایت فرمود
 در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرده بندگان خدا را بملش و جبر و پلاک
 میگرد و در عذاب میداشت بعد از آن بعدتی همان ملک ظالم را پیش در
 مسجد کنگری در بغداد استاده دیدند سوی سروریش پراگنده و در خاک
 یکی شده و از آن غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب
 و سقّص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در یکباره خلق
 ظلم و تعدی میکردی شرمسند شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی
 گفت ترا آن روز بان نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای من
 بخندیدی دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت بندگان
 خدای من بیوجبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
 بعد از آن خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
 در کناره و جلّه صومعه دیدم و در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون مردان
 صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
 بنشین زمانی بنشینم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
 سال باشد که از خلق غلّت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شما یاران
 مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
 بزرگی از دنیا داران دیدم استاده از برای وادستد خلق خدا را در رنجش
 میداشت و در آن ملک میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
 میکردم و میگذاشتم بافت غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیا دارسیگفتی که از حق تبرس و با خلق زیاده و تنگی از سخن تو از آن ظلم
 بازماندی اما تبرسیدی از آن دنیا دار که لطفی شکند از آن باز خواهد ماند از
 آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین
 صومعه سکن ساخته ام و پایی خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
 اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله پرسند جواب چه گویم
 پس ای درویش از آن تاریخ باز قسم بر زبان راندم که بیش طریقی بر مردم که
 چیزی بنیم نابدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند یا گواهی بده
 بعد از آن چون نماز شام شد یک کاسه شام و دو نان جوین و یک کوزه آب
 از هوا پیدا شد این بزرگ و دعا گو کجا افطار کرد چون روان شدم و وسیع
 از زیر صلا بیرون آوردم دعا گو داد دعا گو روی بر زمین آورد و باز گشت
 بعد از آن بر لفظ مبارک راندم که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
 کبیره همین است که چون مردم نام خدای عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند
 پس باید که دل نرم شود و از بهیت خدا متعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
 و اگر عیاذ بالله در شنیدن ذکر خدا متعالی و خواندن کلام الله و لهای شنوندگان
 نرم نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
 پس یکی از گناه کبیره همین است چنانچه در کلام الله مسطور است و فرمان میشود
 اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحُلتْ قُلُوبُهُمْ وَأُزِيلَتْ عَنْهُمْ أَسْبَاطُهُمْ
 اِیْمَانًا وَكُلًّا رِیْثُ مِیْثُکُلُونِ امام زاهد در تفسیر خود مینویسد که معنی این آیه چنان باشد
 که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا متعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
 ایشان زیاده گردد و ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا متعالی بشنود و خواند
 کلام الله هر که نمجید پس بحقیقت بداند که آواز منافقانست آنگاه مهربان محل فرمود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را پدر
 ذکر خدا میخواستند و میگفتند که روزی که در آن روز خواندن و گفتن
 ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و گفت
 و هو طایفه ثالث منافعون یعنی این طایفه سویم سناقتانند که در شنیدن کلام
 هیچ دل ایشان نرم نگردد و انگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص سه جماعتی
 گذشت ایشان از ذکر آن بودند که گفتند که خواجه ابراهیم نام
 خدای عز و جل بشنید چنان فوقی در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص
 هفت شبانروز در رقص پیروش بودی که خبر از خود داشتی بهر بار که بهوش باز
 آمدی نام خدای بر زبان رانیدی باز در عالم پیوشی مستغرق شدی همین
 شبانروز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دو گانه
 نماز بگذارد و سه سجده نهاد و باز گفت یا الله سر برنگرد جان بداد
 انگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک رانده عاشق پیوای دوست
 پیوش بود و از یاد محبت خویش بدوش بود و فردا که بشنید خلق حیران باشند
 نام تو درون سینه و گوش بود و بعد از آن خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
 خواجه یوسف چشتی سه چند نفور و رویش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بود
 و عاگونه حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعا گو و بدان و ایشان
 در گرفت که هفت شبانروز بدوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند
 بهر بار که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویند ایمان
 آن در ایشان دو نفر چنان خیر شدند که در زمین افتادند خرقه برقرار ماند و آن
 در ایشان از میان ناپید شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق را گشت
 خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلسی قحج روز دوشنبه دولت پایموش

حاصل شد شیخ جمال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اود حشمتی و بزرگان دیگر بخدمت
 حاضر بودند شیخ مرین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت است و در مذہب
 اہل سلوک بعد از آن بر لفظ مبارک را آنکہ آن پنج چیز اول آنست کہ نگریستن
 در روی مادر و پدر فرزند انرا یکی از عبادت است زیرا چہ در خبر است از رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خداست
 بنگر و حجت پذیرفتہ در نامہ اعمال او بنویسند و ہر زمانیکہ فرزندی در پاسے
 مادر و پدر بنوسہ زند حق تعالی ثواب ہزار سال در نامہ اعمال او بنویسند
 و او را بیا مژد و بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک را اندوختی جوانی گناہ
 کاری و فساد کاری از چہان نقل کرد او را در خواب دیدند کہ میان حاجیان
 می خراشد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی کہ بہر عمل نیکو
 نکردی گفت آری ہمچنان است انا مادری زال داشتہم آن زمانکہ از خانہ
 بیرون آمدی سرور پای مادری آوردم مادر و عا کردی خدا تعالی ترا
 بیا مژد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر ستجاب کرد و مرا بیا مژد
 و میان حاجیان در بہشت بخراسید بعد از آن ہم ملایم این معنی حکایت کرد
 کہ وقتی خواجہ بایزید را پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی فرمود کہ وقتی کہ
 کودک بودم ہفت سالہ مسجد میر فتم پیش او ستاد قرآن بخواندم درین آیتہ
 کہ فرمان میشود یا لوالدین احسانا از او ستاد معنی این آیتہ پرسیدم گفت
 درین آیتہ فرمان میشود کہ خدمت مادر و پدر بواجبی کنی چنانچہ خدمت من
 کہ پروردگار شما اہم مہین کہ از او ستاد این بشنیدم تہنہ بخدمت پیش مادر آمدم
 سرور پای مادر آوردم کہ ای مادر من امروز ہمچنین شنیدم کہ خدا تعالی
 چنین فرماید از خدا تعالی تجوہ تا چنانچہ حق تست ترا خدمت کنم چون این خدمت

پیش ما رویدر کردم دلش برین سبکین بسوخت و و گانه نماز بگذارد و دوست
 من بگیرت و بروی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت از ان یافتیم که
 و عای ما رو بود و ویم آنکه وقتی شبی از شبهای زیستان ما درین نیم شب طلبیده
 کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم ما درم و خواب برفت من بیدار نکردم
 چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده و دید آن زمان که کوزه آب از من بلند
 از غایت سر بالا یوست کف دست من با کوزه برآمد سر و شده بود شفقتی که در ما رو
 ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان ما در پنج بروی و مرا
 دعا کرد که خدا یتعالی ترا بیاورد حق تعالی و عای ما در مستجاب کرد این همه دولت
 از و عای ما در یافتیم بعد از ان فرمود که مرتبه و ویم آنست که نگرستین و صحف
 یکی از عبادت است زیر پاچه و در شرح او بیان شده دیده ام هر که در کلام الله نظر
 کند و یا بخواند خدا یتعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسد یکی ثواب
 بخواندن قرآن و یکی ثواب نگرستین و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی
 بفرماید تا بعد و هر حرفی و و یکی در نامه اعمال او بنویسد و ده بدی پاک گرداند
 بعد از ان دعا گو التماس کرد که صحف و لشکر و جای که بسفر روند برابر توان بود
 یا نه فرمود و در اول اسلام چند ان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و در سفر صحف برابر نمی بروی و نگفتی که داند که چیزی خطائی شود و صحف بردست
 کفار افتد اما در آنچه اسلام وقتی که آشکارا شد صحف را برابر بروی بعد از ان
 هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برانه را بعد وفات خواب
 دیدند پرسیدند که خدا یتعالی با توجه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان
 بودم در طاقی صحف بود با خود گفتم که صحف اینجا است من چگونه خیم با گفتم که
 صحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصحف را چگونگی بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
 مصحف بخشیدند بعد از آن بر لفظ مبارک راندیم که در مصحف نگردیم خدا شایع
 روشنائی چشم او زیاده شود هیچ گهی آن چشم بدر و نیاید و شکلی نپذیرد و انگاه
 همدرین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
 تا بینائی سیاه روی بزرگین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمها
 من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه و زیوات
 دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر ست
 گرفت و بر روی چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از آن فرمود
 که در جامع الحکایت نشسته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
 از منق او و مسلمانان را نفرت گرفته بود و هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
 البغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر او و حاجی در کمربنده
 و خرقة در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت بنزد از وی
 پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
 خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدم بر خاستم
 آن با در خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردم حق تعالی جمله
 گناهای مرا بدین یک چیز عفو کرد و مراد کار مصحف کرد و میامزید و این درجه
 روزی که بعد از آن بر لفظ مبارک راندیم که سویم مرتبه آنست اگر کسی در روزگار
 علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیا فرماید تا روز قیامت آن فرشته مرا و را
 آفرینش میخواند از خدای عزوجل بعد از آن فرمود هر که را دوستی علما و شایخ
 در دل بود و خدا تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او بنشیند فرماید و اگر
 درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیم باشد

انگاه فرمود که در فتاویٰ ظہیری منبثه دیده ام از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم ہر کہ در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برو و بیاید و تا ہفت روزہ ایشانرا
 خدمت کند حق تعالی گناہ او را تمام و رگزارد و نیکی ہفت ہزار سالہ و زائد اعمال
 او نبوی کہ روز بروزہ گذرانیدہ باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود کہ
 مردی بود و رایام پیشین ہر وقتیکہ علما را یا مشائخ را بدیدی روی از ایشان
 بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی کہ بہ بیند الغرض چون آنمرو نقل کرد و او را
 در گور فرود آورد ہر چند کہ روی بجانب سیکر و نہ روی از جانب قبلہ
 میگشت جانب دیگر میشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد تا قفی آواز داد کہ ای
 مسلمانان خود را و انیم و را چہ رنجہ دارید این مردی بود و دنیا از علما و مشائخ
 روی بگردانیدی پس ہر کہ از علما و مشائخ روی بگردانند ما رحمت خویش از وی باز
 داریم و از میان راندگان بگردانم و فرمای قیامت ویرا چون روی خرس
 بر انگیزم بعد از ان فرمود کہ مرتبہ چہارم و رختہ کعبہ دیدن ست و یکی از عبادت
 است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ و رختہ کعبہ را و اللہ شرفا و
 تعظیما و دیدہ برو و یکی از عبادت باشد ہر کہ جانب خانہ کعبہ را و اللہ شرفا و تعظیما
 بنگرد و رنکرستین ہزار سالہ عبادت و ثواب حج و زنامہ اعمال آنکس نبویسند
 و او را یکی از کرامت کنند بعد از ان فرمود کہ مرتبہ پنجم خدمت کردن و در رو
 پیہ خود رنکرستین یکی از عبادت ست زیرا چہ در معرفۃ الہدین منبثہ دیدہ ام
 کہ خدمت شیخ عثمان مارونی رہ فرماید ہر کہ یک روز پیہ خود را خدمت کند
 چنانچہ حق خدمت ست حق تعالی او را در بہشت ہزار کو شک از یک دانہ
 مروارید بدہد و در ہر کو شکی حور کرامت کند و فرمای قیامت بحیب بہشت
 بر ند و ہزار سالہ عبادت و زنامہ اعمال او نبویسند بعد از ان فرمود کہ مدیرا

باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بر آن متعلق بود و هر نماز
 و اوراوی و خیران که خدمت پیر فرماید بگوید و سازد و بشنود آنرا بخدمت پیر حاضر باشد
 و خدمت کند و اگر نتواند بخدمت نشو و گوشش نماید بعد از آن به درین محل حکایت
 فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مرخص بود از عبادت کرده بود و روز
 بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظه از طاعت خالی نبود
 و هر که بروی میامدی چند و نصیحت کردی و بر آنندگان و درندگان گفتی که
 در کلام الله مجید فرمان میشود قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُنِي
 یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیا فرید برای عبادت از برای
 خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را
 واجب است که در هیچ کاری دست نهیم مگر در طاعت و عبادت خدا تعالی
 انقض چون این زمانه نقل کرد و او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که
 خدا تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که در
 روز و شب خود را بیدار داشتیم و هیچ وقت خود را آسایش ندادیم ای جماعه
 محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
 در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد از آن خواجہ ادام الله تقواه
 فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت من و صدقا و اولیاء و شایخ و صیاد
 سبعه و گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشہ بود
 پس در آیند میدان و فرزندان ایشان در آن ریشہ ها گلیم در آورند و
 هر یکی ریشہ بگوید استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
 ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویش
 و مردمان برگزیند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بهشت استاده بیا بنده زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت نخواهد این
 فواید تمام کرد و در تلاوة شغول شد خلق و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک
 مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پامپوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
 عز و جل افتاده بود شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفائی و درویشان
 دیگر در مسجد جامع بغداد و در خدمت خواهد حاضر بودند در لفظ مبارک را ندید
 نیست که خدا تعالی بعلوم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مرسوم در آن فرود
 شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد و بعد از آن فرمود که وقتی حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آرزوی دیدن اصحاب کعب کرد و فرمان
 آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را
 در بین تو در آخرت بعد از آن فرمود که این کلمه را با آن جهان شیر و در غار اصفا
 کعب فرود آورد و یاران بر اصحاب کعب سلام کردند حق تعالی ایشان را از راه
 گردانید جواب سلام باز داد و بعد از آن یاران دین رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواهد این حکایت
 فرمود که چه چیز است که در قدرت خدا تعالی نیست اما مری باید که در فرمانها
 او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواهد چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
 بنجد است خواهد خود شیخ عثمان مارونی رح حاضر بود و جماعت درویشان
 نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند و در میان
 پیری متجنی ضعیف و نحیف عصا بروست گرفته بیا سلام کرد جواب سلام گفت
 شیخ عثمان مارونی برخاست باباشاغت تمام در پهلوی خود جادو آن پیران را
 کرد و روزی سال ست پیری از من جدا مانده است از دور و فراق او عالم
 بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخیر است خواهد

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
 شیخ عثمان مارونی را این سخن بشنید سر و مراقبه کرد ویری بود چون سر بر آورد
 روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پسر
 جدا مانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پسر
 برو بعد یک لحظه پسر خود را بر میاناری چون پسر از زبان مبارک سخن بشنید رو
 بر زمین آورد و باز گشت هنوز در میان راه بود که آئینه بیاد و دست پیر گشت
 گفت مبارک باد که پسر تو آمد پسر را خاطر خوش آمد و در خانه پسر و پسر یکجا شدند
 و ملاقات کردند پسر را چشم ضعیف شده بود و روشن گشت پای پس آن باز گشت
 پسر را بخدمت خواجه آورد و پایبوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پسر
 گجا بودی گفت بر بنیاد و ریاء بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امر و زهد را ن
 تمام نشسته بودم و درویشی هم بر مشا هست مخدوم گویا که آن درویش خدمت
 مخدوم است در آن ده در زنجیر دست و راز کرد و گردن من بند و گرفت و مرا نزد
 خود بایستایند فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش هم چنان
 کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
 همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
 در دندان گرفت که گوی آن پسر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
 خدای باین قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که این همه قدرت خدای
 است غر و جل تعبد از ان هم درین محل فرمود که در روایت کعب الاخبار آمده است
 رضی الله عنه و را فریش قدرت خدای غر و جل فرشته آمده است بدان هیبت
 و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته بابیل است الغرض آن فرشته دو دست
 در آن کبره است یکی سوی مغرب و دیگری سوی مشرق و تسبیح میگویی لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل است بر روشنائی روز بدان دست نگاه
 میدارد و دستیکه بسوی مغرب است تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد و
 اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
 و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد
 و لوجی معلق او نیفتد و خطها سپید و سیاه اند در روی نبشته اند او میبندد گاهی
 میبازد گاهی نقصان کند چون میبازد روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
 کند تاریکی شب زیاده گردد از اینجا است که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
 کوتاه گردد و تجو اجماع این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد و می بگریست و در عالم
 سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میکنند و در هر
 عجبی که از آن قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیز با سعادت است و بی عیب
 و پیش بندگان خدای غرض آن معامله باز میگویند بعد از آن هم درین محل
 فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست و راست است
 با و نار ابدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین است آنرا ابدان
 دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته از آن دست آنها بگذارد همه عالم غرق
 شوند و اگر از دست با و نماند و همه عالم زیر و زبر گردد و بعد از آن همه درین
 محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیا فریده است بزرگی آن بگوید
 همه دنیا است و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که همی تابد چنانکه در
 کلام الله فرمان میشود و القرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
 بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین است که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
 و نام آن فرشته قریبیل است و بدان کوه موکل است و گاهی دست یکشاید

و گاهی می بندد و در گهای زمین بر دست اوست هر گاه بیکه خدا تعالی خواهد که
 بر زمین تنگی پیدا کرد و آن فرشته را فرمان میشود تا رنگ زمین در کشد چون رنگها
 فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
 فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رنگ زمین بکشد و چون خواهد که خلق را تنگ
 و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رنگ زمین بجنبش آورد آنرا از ناله
 گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد از آن بمدرین محل فرسود
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی روح و از شیخ سیف الدین
 باخرزی روح که در اسرار العارفين نوشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را چهل
 جحان جزلین جهان چهار چند بیا فریده است و هر جهانی از آن چهار صد قسمت
 است و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندین چهل جهان که الپس آن کوه است بیست
 نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نورست و زمین آن از زرتست
 و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم داد و نه ابلیس نه فرشتگان
 و نه دوزخ از آن روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
 میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل جحاهماست و از پس آن
 دیگر جحاهست که بزرگی و عظمت آن ندانند مگر خدای عز و جل بعد از آن فرمود که
 این کوه را بر سر گاه و نهاده اند و بزرگی آن گاه سی هزار سال است و آن گاه
 ایستاده است و وجه و شش سیگوید و خدای عز و جل را و سر آن گاه در مشرق
 و دم آن در مغرب است بعد از آن شیخ عثمان مارونی روح قسم را ند و آنرا فرمود که
 این حکایت از زبان شیخ سود و دشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
 کردند و رویشی بنمیدست ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقة پیدا شدند
 همان زمان باز در عالم سوخو و پیدا آمدند آن رویش سوگند خورد که من و شیخ

فرمود و چشتی را هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه نواید فرمود
 در غیب بود معاینه میکردیم که در کجای و زنبور این سگاشه سبب آن بود که درین
 شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند و نگاه شیخ الاسلام
 خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که در ویش را قوت باطن چنان
 بباید که هر شغفه که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بدو معاینه کنند تا قوت
 کرات او را ملزم گرداند و نگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
 دعا گو جانب سمقند سافر بود و نزدیک محلت امام ابواللیث سمقندی بزرگ
 مسجدی بنا کرده بودند و نشنیدی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بداید
 که سمت کعبه اینجاست و دعا گو آنجا استاده بود و گفت که این طرف نیست آنطرف
 است که دعا گوی گوید هر چند که دعا گو بگفت و نشنیدی و دعا گو بروفت کرد و گرد
 و نشنیدی بگفتم گفتیم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
 معاینه کرد و خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعا گوی گفت بعد از آن همدین
 محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید و در آن روز
 که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاهدار مار گفت
 فرمان بر دارم ندانم که دوزخ باز کن آن مار دوزخ باز کرد و حق تعالی
 فرشتگان را فرمان داد و دوزخ را گرفتند و دوزخ آن مار بنهادند پس فرمان
 آمد که دوزخ باز کن و دوزخ را باز کرد و دوزخ در دوزخ آن مار است در زیر
 هفتقم زمین پس اگر دوزخ در دوزخ مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
 بعد از آن بر لفظ مبارک رساند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی
 فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دوزخ مار بیرون آرند و دوزخ را بر آن
 سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بر یکی چندان بود

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ را بتابند چون یکدیگر بنزد جمله حشر قیامت پر دو و گرد و آنگاه خواجہ این فواید تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز امین بود پس او طاعتی نکند که نزدیک آن بتلاطم طاعتی نیست که کند این دعا گو عرض شد شست کرد که آن طاعت بکدام است فرمود در ماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بجا گان را روا کردن و گرسنگان را سیر کردن این که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک خدا تعالی نیست همین که خواجہ این فواید تمام کرد و خلق و دعا گو باز شست الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پامپوس مسیر گشت چند نفر حاجی از خانه کعبه زادنا الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فائده افتاده بود بر لفظ مبارک ماند که در آثار شایع طبقات بنشسته دیده ام که فائده را از برای برآوردن حاجات بسیار باید خواند در خبرست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که اممی و یا کاری شکل پیش آید فاتحه کتاب برین طریق بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی منیم رحیم را و لا اله الا الله و لا اله الا الله وقت آیین سه بار آئین گوید حق سبحانه و تعالی آن منم را بکفایت رساند بعد از آن هم برین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودند بر لفظ مبارک ماند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرد استماری داشت چنانکه پیش از من بر هیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم که منبر جبریل خرم بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمان میشو و نزدیک تو کتابی فرستاده ام و در آن کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت و در تورت بودی هیچکس از امت موسی ۲۴م جهود نکشته و اگر این سوره و را بخیل بودی

همچکس از است عیسی ترس افشندی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
از است داد و دشمن گشتی و این سوره در فرقان از ان فرستاده ام تا بکست این
سوره استنان تو از خدا متعالی مظفر باشد تا روز قیامت از عذاب و وزخ
و مهول آن برید از برکت خواندن و سطا لعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بدان خدای که ترا برستی بخلق فرستاده اگر وریایای روی
زمین مد او کرد و در درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
کرد و از ابتدا عالم تا انقراض فضل این سوره شسته نشود بعد از ان خواه
ادام الله بقاوه بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله در و مار او بیمار بسیار
شفاست هر بیمار یک پیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فريضه نماز
باید او با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بد مد حق تعالی او را شفا بدهد و
بخشد از برکت این سوره بعد از ان همدین محل فرمود که در حدیث است
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الفاتحه شفاء کل داء یعنی سوره فاتحه شفا
مر هر دو بار بعد از ان همدین معنی فرمود وقتی بارون رشید فوراً الله مرده را
رحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدست خوا
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست رحمت من بجان رسیده ام و هر علاجی که کردم
مرا صحت نشد الفرض چون وقت در آمده بود خواه فضیل عیاض ره بر فور بر خا
بخدست بارون رشید بیامد دست مبارک خود بر بارون رشید فرود آورد و سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بر روی بد رسید هنوز نیکو ندیده بود که از ان رحمت صحت یافت
آنگاه همدین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند
بدید در زمان صحت یافت مردی دیگر عیادت او آمده بود پرسید که چگونه شفا را
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض میامند همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

این سخن نکته بود آن مرد از رحمت شد و همدان رحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او
 بود که مردم را هر کاری که باشد صدق بیاید و عقیده نیک بیاید اگر دوست بی فائحه بود
 آرد همه صحت شود و خاصه سوره فائحه که جمعی در و مار اشتفاست بعد از آن بر لفظ سبک
 راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فائحه را
 هفت نام خواند اول فائحه الکتاب و دوم سبع المثانی سوم ام الکتاب چهارم ام القرآن
 پنجم سوره مافت ششم سوره رحمت هفتم سوره الشانیه و هجدهین سوره هفت حرف
 نیست و نیاید است اول حرف ث زیر ا چه اول حرف ثبوست خواننده الحمد را
 با شور کاری نیست و دوم حرف جیم نیست که جیم از جهنم است خواننده الحمد را با جهنم
 کاری نیست سوم حرف زی نیست که زی از زقوم است خواننده الحمد را با
 زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوت است خواننده الحمد را با
 شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظ نیست که ظ از ظلمت است خواننده الحمد را با
 تاریکی کاری نیست ششم فار نیست که فار از فراق است خواننده الحمد را با فراق
 کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری است خواننده الحمد را با خواری کار
 نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر بستی رح می نویسد که درین سوره
 هفت آیه است و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
 بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد و آنگاه همدین محل
 فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و
 و چهار حرف فرمود و یک لک است و چهار هزار پیغام بشد پس بعد و هر حرفی که
 درین سوره است ثواب یک لک است و چهار هزار پیغام بران است که شادی
 بدهد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف است حق تعالی پنج وقت
 نماز فرمود در شبان روزی هر آن بنده که این پنج حرف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی از آن بنده پذیرد و نگاه فرمود که للهدی حرف
 است سه در پنج ضم کنی هشت گرد و خدا تعالی هشت در هشت بروی کشاید
 گرداند و هر روزی که خواهد و در رب العالمین ده حرف است ده را با هشت
 ضم کنی هزده باشد حق سبحانه و تعالی هزده هزار عالم بیا فریده است هر آن بنده
 که هزده حرف را بخواند بعد از هر حرفی که درین هزده هزار عالم است ثواب یابد
 اگر هشت حرف است شش حرف را با هزده ضم کنی هشت و چهار باشد حق تعالی
 در شب و روز بخت و چهار ساعت بیا فریده است هر آن بنده که این بخت و
 چهار حرف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوی که امروز از مادر زاده
 شده است اگر هشت حرف است شش حرف را با بخت و چهار ضم کنی هشت باشد حق
 سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیا فرید پس هر آن بنده که این سی
 حرف بخواند از سی هزار سال بگذرد و چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین از ده
 حرف است دوازده را با هشتی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
 دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
 که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی در گذرد و پاک بخت هشت
 حرف است هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه و تعالی روز قیامت
 را که بمقابل پنجاه هزار سال باشد بگوید پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را
 بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صد یقین خدای کرده باشد
 و ایاک نستعین یا زده حرف است یا زده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
 باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
 هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعد از هر قطره که از آن دریای بود
 آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

گشتند ایها الصراط المستقیم نوزده حرف است نوزده را با شصت و یک ضم که می باشد
باشد هر که در دنیا خمر خور و بهشتنا و تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این
بهشتنا و حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از او بهشتنا و تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المفعول علیهم ولا الضالین این چهل و چهار حرف است چهل و چهار را با بهشتنا
ضم که صد و بیست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار
پنجاه و سه بر خلق فرستاده است هر آن بنده که این صد و بیست و چهار هزار حرف بخواند
ثواب صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدو بیاورد و بعد از آن همدین محل فرمود
که وقتی برابر شیخ عثمان ماروفی ره در سفری بودم در کناره و جله رسیدم اینجا
گشتی نبود که بگذریم و با بهنجیل میرفتم خواجہ فرمود که چشم پیش کن چون چشمش
کردم خود را و شیخ را و در کد را و جله ایستاده دیدم دعا گوی بخدست غرضت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحه الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذریم
پس هر که فاتحه الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روانشود جنگ او بند اس من باشد چون خواهد تمام کرد مشغول شد خلق
و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم روز پنجمین دولت پایموس حاصل
شد سخن در او را و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که در و بر خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که
کرده باشند آن را بخواند بعد از آن در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث است قال لیلی
صلی الله علیه و آله و سلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده و روملعون است
بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین ره از اسب خطا کرد
پای بشکست همین که در خانه آمدند بدیدید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
بامداد سوره یس وظیفه بود در آن روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملائم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبداللہ مبارک رہ گفتند
 وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان ما تفت غیب آواز داد که
 ای عبداللہ عہدی کہ با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه کہ بود آنرا بخواند
 فرمود انبیا و اولیا و شایخ و مردان را کہ وظیفه باشند آن را می خوانند و ہر چه
 از پیران خود شنیدہ اند آن را انجام میرسانند بعد از آن فرمود او را ویکہ از
 خواجهگان ما آمدہ است می خوانیم و شمار آنیز سیگویم تا وظیفه فوت نکند بعد از آن
 فرمود کہ چون بروم از خواب بیدار شود از پہلوی راست برخیزد و بگوید بسم اللہ
 الرحمن الرحیم آنگاہ باید کہ وضو کند چنانکہ شرط وضوست بعدہ دو گانہ نماز بگذارد
 بر سر صلا نشیند چند آیت از سورۃ البقرہ بخواند و ہفتاد آیت از سورۃ انفصا بخواند
 و این ذکر صد بار بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ آنگاہ سنت نماز بابد و بگذارد
 بخواند در رکعت اول فاتحہ و الم نشرح و در رکعت دوم فاتحہ و الم تر کیف بعد از آن
 فرمود صد بار بگوید سبحان اللہ مجده سبحان اللہ العظیم و مجده استغفر اللہ من کل
 ذنب و اتوب الیہ آنگاہ فرمود کہ چون نماز بابد و بگذارد و مستقبل قبلہ بنشیند
 و بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لا الملک و لا الحمد یحیی و میست و ہجوی
 لا یموت ابد او و الجمال و الاکرام بیدہ الخ و ہجوی علی کل شیء قدیر بعد از آن صد بار
 بگوید اشھدان محمد اعبدہ و رسولہ آنگاہ صد بار بگوید اللہم صل علی محمد و آل محمد
 و تعاقب العصر و تکرار الجہیدان و تعقیب الفرقان القرآن بلغ علی روح محمد
 سن التجیۃ و السلام و صد بار بگوید یا غفر یا غفر آنگاہ صد بار بگوید سبحان اللہ
 و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و صد بار
 بگوید استغفر اللہ من کل ذنب و اتوب الیہ بعد از آن بگوید سبحان اللہ مجده
 سبحان العظیم و مجده استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القيوم غفار الذنوب

[illegible]

یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات عرشه والحمد لله الذی فی القبور
 قضاؤه واسره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبيله والحمد لله الذی لا یلأول ولا یلآخر الاله
 رب لا تنذر فی فردا وانت خیر الوارثین بعد از آن که بارگویی سبحان الله ملائک
 المیزان ومنتهی العلم ووزنه العرش وبلغ الرضا ولا اله الا الله علی المیزان ومنتهی العلم
 ووزنه العرش وبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاه یکبار بگوید رضیت
 بالله یا کریم یا محمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن اماما وبالکعبه قبله وبالמושیین اخوانا
 آنگاه سه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی
 لا ینصرف اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو اسمع العظیم بعد از آن چند بار
 بگوید اللهم اجزنا من النار یا مجید بعد از آن ده بار بگوید نه بار لا اله الا الله ویهب
 محمد رسول الله بعد از آن یکبار بگوید واشهد ان الجنة حق والنار حق والمیزان
 حق والموت حق والسؤال حق والصراط حق والشفاعة حق وکرامه الاولیاء
 حق ومعجزة الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله
 یبعث من فی القبور آنگاه دست بالا کنی واما بخواند اللهم زد نورنا وزد
 حضورنا وزد سقرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا
 برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از آن مسلمات عشره و سوره یس بخواند بعد از آن
 سوره الملک بعد از آن سوره الجمع بخواند بعد چون آفتاب بلند آید نماز شروع
 بگذارد و دو رکعت بیخ سلام نیت همین است در رکعت اول فاتحه یکبار و اذا
 نزلت الارض زلزالها یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و انا اعطینا یکبار بعد
 از آن ده بار درود و فرستد بعد در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت
 بعد از آن فرمود که صلوة چاشت بگذارد و در دو رکعت نیتش سلام و در هر
 رکعتی فاتحه یکبار و سوره الفتحی یکبار چون سلام دهد صد بار کلمه سبحان الله بخواند

بگوید و صد بار و در بیست و یک مرتبه صلی الله علیه و آله و سلم فرستد بجهه و در تلاوت
قرآن مشغول شود تا آن زمان که استواء و رنگ بگذارد البته با منتهی خضرت ملاقات
شود و هر ده سوره آخرین بخواند از الم تر کيف تأقل اعوذ برب الناس و چون
سلام بدیده بار و در و بفرستد بجهه سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که
نماز دیگر شود بعد از آن صد بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم بجهه
سوره فتح بخواند بجهه سوره الملک پنج بار بخواند بجهه سوره عم تیسارون و سوره
و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد و آنگاه در ذکر مشغول شود و شرح
مشایخ نبشته دیده ام هر که سوره و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعد نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار
اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سه سجده نهد و بگوید
یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از آن صلوٰة الاوابین بگذارد و تا نماز و یک
شش رکعت بیست و یک رکعت اول بعد فاتحه از زلزله الارض در رکعت دوم بعد
فاتحه السکون الکثیر و در رکعت سوم بعد فاتحه سوره الواقعة بخواند تا آن زمان
مشغول باشد که نماز خفتن در آید و او را کند و این دعا بخواند اللهم انی ذکرک و
شاکرک و حسن عبادتک بعد از آن نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول
بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد
روا شود بجهه چهار رکعت نماز صلوٰة السعادت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلناه
سه بار و اخلاص یا نوره بار چون از نماز فارغ شود سه سجده نهد سه بار بگوید یا
حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از آن چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی
اسئلك ببرکة فی العمر و صحة فی البدن و راحة فی العیشة و وسعة فی الرزق و زیادة

فی العلم وبقینا علی الایمان بعد از آن شب را سه قسم کند اول پاس شب و نماز
مشغول باشد و نیم پاس شب نماز مسجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فریضه بود و بر او واجب است چنانکه بگذارد هر چه داند از قرآن
بخواند آنگاه بکز مانی در خواب رود و بعد از برخیز و تجدید وضو کند تا صبح کاوش مشغول
بود و در خبر است که بزرگی را نماز مسجد فوت شده بود و از اسب خطا کرد و پایی شکست
این بزرگ گرد خود پیر آید که از کجا بود تا قاف آواز داد که نماز مسجد فوت شد همین بار
آورد که پایی شکست بعد از آن مشغول شود تا وقت صبح کاوش چنانچه بالا گفته شد
است همچنان باز از سر گیرد و آما میباید که ذره تنجا و زن کنند بر سنت شایخ خود رفته
باشد الحمد لله علی ذلک مجلس ششم دولت پاموس بیست و نهم شایخ او حد کرمانی
و شایخ واحد برمان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر در ویشان و دیگران
خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد از آن بر لفظ مبارک را ندکه سلوک
را بعضی شایخ صد مرتبه نهاده اند از آن هفتدهم مرتبه کشف کرامت است پس هر که
درین خانه هفتدهم خود را کشف نکند بر تنه هشتاد و سه کی برسد پس رفته ده
را میباید که خود را با آن زمان کشف نکنند او در هر صد مرتبه مرتبه بعد از آن
فرمود که در خانه آن خواجگان چشتی از آن پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند
از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت است پس خواجگان ماسیگویند که مردم خود را
درین مرتبه کشف و کرامت نکردند چوئی در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را
کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد از آن همدرین محل فرمود که در سلوک
آمده است که وقتی خواجه بنید بغدادی ره را پیر رسیدند که شهادت دیدار چرخ افروخته
و اگر خواجه پیر بیاید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلوات الله
علیه بخواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم ابی خود است

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام بخوی
 خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت است که خواست کنم
 بعد از آن سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک را اند که دل عاشق آتش کده
 باشد پس هر چه در و فرو داد آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
 بالاتر از آتش محبت نیست بعد از آن فرمود که وقتی خواجها بایزید شیطانی را
 در مقام قرب شد تا ثقیف آواز داد که ای بایزید هر روز روزه خواست تو و بخشش
 راست نخواهد هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواجها سر بسجده نهاد گفت بنده
 را با خواست چه کار کردی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی است
 آواز بر آمد که ای بایزید آخرت نبود اوم گفت آئی آن زندان خانه دوست
 است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه بطلبی
 راست هم نبود اوم گفت خیر نذر آید که بطلب مقصود تو چیست تا بتو بدهم گفت
 آئی تو میدانی که مقصود من چیست تا ثقیف آواز داد که ای بایزید تو ماری طلبی
 اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز بر آمد خواجها سوگند خورد که بغیر بلال تو اگر مرا
 بطلبی فردای قیامت در میان چشمه در آیم و پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه
 جلگه آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
 دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند تا ثقیف آواز داد
 که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد از آن همدین محل فرمود که را به
 بصری را به شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد و الحرق الحرق
 خلق بصره آن فریاد شنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی دریا
 ایشان بود گفت و میانشان چه نادانی است که آتش را به زدن اطفا کردند آمده
 اند و آتش محبت دارد و در سینه او شوق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

سنی آرد و فریاد میکند که الخریق الخریق و این آتش عشق کشته نگرد و مگر بوجاهل است
 انگاه همدین محل فرمود که منصور خواجه ره را پرسیدند که کمالیت در عشق چیست
 چه چیز است فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را
 بر سر سیاست بدارند و ذره از آن قاعده خود تجاوز نکند و در رعای معشوق
 کمر میان بندد و بمشاهده او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و گشتن ایشان
 خبر نباشد انگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
 بر لفظ مبارک راند و خوب رویان چو بنده گیرند عاشقان پیش شان چنین می
 بعد از آن همدین محل فرمود عاشقی را بر سر رقیبه بغداد هزار تازیانه زدند و از
 دست نشد و از پای در نیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حال است گفت
 معشوق من پیش نظر من بود و بقوت مشاهده او ذره الم بمن نرسید و خبر نبود
 امام محمد غزالی جانی سیکوید که وقتی عیاری را بر سر باز از بغداد دست و پای
 بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
 این چه طریق است گفت محبوب من در نظر من بود و بقوت مشاهده او ازین ورد
 خبر نداشتم چنان در مشاهده او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود انگاه
 خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست
 او بر سر قتل و من در زویر انهم کان راندن تیغش چه نکومی آید بعد از آن
 سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
 بایزید بسطامی به در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
 الیک ندا شنید که ای بایزید طلق نفسك ثلثا قل هو الله یعنی اول خود را
 طلاق ده انگاه حدیث ماگویی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
 اول دنیا را و آنچه در دنیا است بعد از آن خود را طلاق بگوید یعنی خطبیزی را

ندهد او داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود
 کذاب بود و در میان اهل دعوی که در سلوک میکنند تعداد از آن فرمود که یکبار از
 بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در سناجات گفت الهی اگر تو از من
 هفتاد و سال را حساب خواهی من از تو هفتاد و نه سال باقی گفتن خواهم آنکه
 امروز هفتاد و هشتاد و نه سال است بر یکم گفته جمله را در شرف آورده از باقی گفتن
 و این جمله شور ما که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق است ست همین که
 آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآید که جواب بشنوی از روی شما شمار ایشان
 هفت است را فوره فوره کنم و بهر فوره ویدار بنمایم گویم اینک حساب هفتاد و نه سال
 و باقی در کناره نهادیم آنگاه همدین محل فرمود که عارفی بود بهر روز این
 سخن بگفتی هر کسی بخیری فرو داد و ما هم که هیچ فرو نخی آیم پس یکبار خود را
 خدا نکردیم از برای خود نخواهیم و هفت زمین بر هم افکند آنگاه هم در غلغات
 شوق حکایت فرمود و خواست بر آیند و ما نخواستیم که او را بنیم یعنی بنده را
 با خواست چه کار که وقتی بزرگی سیفرمود که سهل روی از ایشان بگردانیدیم
 و بحضرت رفیق همه را پیش از خود اینجا حاضر دیدیم آنچه خواستیم حق تعالی بیک
 عنایت را پیش از من بخود رسانیدیم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
 که چون ما را از پوست بیرون ام و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق بیک
 دیدیم یعنی در عالم توحید هم یکی است و یکی از تو وید تعداد از آن فرمود که چون ما را
 کامل حال میشود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکنند و اگر
 ازین مقام بیرون نمی آید همدین مقام حیرت از است یعنی هنوز در کناره
 است پس راه نمی یابد که بیشتر شود ضایع می ماند آنگاه همدین محل فرمود که
 خواهی یا نید گفتی به که سی سال است حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

آنچه من بودم ننماد و شرک و جزآن و مانعی از میان بر خاست اما چون ننماده ام
حق تعالی آئینه خویش است و اینکمی گویم آئینه خویشم یعنی حق بزبان من میگویی
و من در میان نه بقدر از آن هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک را ند که خواج
بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت خرمین خست نصیب
نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ خوشی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیاد
اهل آخرت یا خست و بدعیان بدعوی و ارباب تقوی تقوی و قوی باکل و
شراب و قوی بسباع و رقص و قولیکه پیش شاه بودند و رویا و مجبور غرق شده بودند
بعد از آن این حکایت فرمود بدتی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم انگاه
همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود را می طلبد وقت سحرگاه او از برآمد که ای بایزید چنانچه چیزی دیگری طلبی ترا با
دل چه کار بعد از آن همدرین محل فرمود که عارف آن کسی است هر گاه که باشد و
هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که بر بی چیزی برود و بعد از آن فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
رتبه رسد تنگلی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود بنید چنانچه خواج بایزید
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنرا که
در میان دو انگشت خود نظری کنم جمله دنیا را و آنچه در دنیا است می بینم انگاه
همدرین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت انگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد از آن شادی
او حجاب قرب گیرد و بعد از آن همدرین محل فرمود که کمترین درجه عارفان است
که صفات حق در وی بود انگاه فرمود وقتی رابعه بصری ره در منلمات شوق
بود گفت ای اگر بدن خلق مرا با تش سوزند و من صبر کنم از آنجا که دعوی محبت است

هنوز هیچ نگرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیا مرزد از آنجا که عفت و رافت و محبت
 اوست هنوز بس کاری نباشد بعد از آن همدین محل فرمود که در مذہب اہل سلسلہ
 عجب آوردن بر یک یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر اینرا چه تو بدتر نصیبت
 یکی است و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
 در محبت حق آنست که اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
 بقوت کرامت ملزم کند بعد از آن همدین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ
 او حد کرمانی و شیخ عثمان مارونی ره طرف ندینہ مسافر بودم در شهری رسیدیم
 کہ آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیار اروضہ است
 و حاجتوار و ابروی آید زیارت انبیا بگردیم و بزرگان آنجائی را دریا فقیم چنانچه روزی
 در مسجد دمشق دعا گو و شیخ او حد کرمانی و شیخ عثمان مارونی ره و غریزی بود او را محمد
 عارف گفتندی از حد مر و بزرگ بود و از حد و اصل بود و در پیشی چند برابر دی
 نشسته بود و در حکایت و برین بود و هر که دعوی چیزی بکند تا آن را بیان خلق انکار
 نکنند کہ بدانند انقضای مودی بر محمد عارف و در بحث بود و محمد عارف می گفت کہ فردا
 قیامت در رویشان را عذری خواهند خواست یعنی عذرت خواهد بود و تو نگرا آنرا
 حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب است خواجہ
 محمد عارف را نام از کتاب یاد نمود زمانی سرور مراقبہ کرد و در کشف محبت آن مرد گفت
 تا مرا انہائی درست نبود سربالاکرد گفت ہرچہ بندگان خدای را بنمای آن صحیفہ پیش
 آن مرد بردار تا ببیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفہ کہ در آن آن سخن بود
 آن مرد را نمودار کرد و بدین خواست اقرار کرد و سرور قدم آورد و گفت اینک مردان
 خدای بعد از آن سخن و برین کشید کہ ہر کہ درین مجلس است چیزی کہ است بنماید بر خود
 عثمان مارونی ره دست در زیر صلا کرد و متی تنگنمای زبیرون آورد و در پیشی حاضر بود

اورا داد که بر دلو برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
 شیخ او حد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بروی زدن فرمان خدا تعالی آن چوب
 زنگنه بود بعد از آن دعا گو میانه از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر خود
 شیخ عثمان بارونی را روی سوی من کرد و گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
 که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر خود دعا گو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
 جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان
 مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
 فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دینار او شمس گرفت و نزدیک خلق بفرمود خدا
 را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
 دشمن گرفت و موات از میان برداشتم آنفس بقا و لطف حق داشتم بعد از آن فرمود
 که در سلوک آمده است که فردا قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
 فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
 پیوسته اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضای خود کسی را بدهند آن کس بهشت
 چه کند بعد از آن این اشاره فرمود اگر توانید بسره بقا اول باز روید تا بدین حدیث
 رسید و اگر نه هم صلاحیت زهدتیا دست که بر شامی برو آنگاه خواجه چشم پرتاب کرد
 های مای بگر قیامت گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را
 بروی رسانید آنگاه مہر دین محل فرمود که گناه شمارا چنان زیان ندارد که بچرتی
 خوار داشتن برادر مسلمان را بعد از آن فرمود که درویشی بود از حد بزرگ بیگ
 از واصلان حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا سعد جز اهل آخرت مسرورند در
 سر و بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری است که اهل سلوک دانند
 عبارت اهل معرفت پاس انقاس است آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مرا

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهند طلب کند سر بر ندارد و تا منتی بر سر نیاید
صورتی ندارد بیاری ملک خدا تعالی شغول دارد بعد از آن فرمود که خواهد و انون
مصری ره گفتی که علامت شناخت حق تعالی گر بختی از خلق و خاصه شش شدن در معرفت
آنگاه همدین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال است بزرگوار
چو چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد از آن فرمود هر که خدا را شناخت
اگر از خلق عزت نگیرد و همچنین پندار که در وی نعمت نیست آنگاه همدین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از ورون او بود همه از دل خود بردارد تا لیکن شود چنانچه دوست
یگانه اوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر چه و سرای فرو دنیا را
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد از آن فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرو
شود پیش او را زهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس فی شمه باشد و این درو
را المی باید آنگاه فرمود که عارف چند از آن معرفت بگوید و در کوی دوست
میوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یار و نیاز و بعد از آن فرمود که فریاد اهل
محبت هرگز نماند و با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست و در دست همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جو بهای آب روان آوازی شنوی که چگونه فریادی کنیا محبین
که یدریا میرسد ساکن میگردد پس چنین عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان فاروقی ره که خدای را دوستانند
یعنی همچنان که بیکران و در دنیا از وی حجب باشد نابو گردند و عبادت چگونه کنند
بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی خواجہ عبداللہ حقیف ره بسبب بکار دنیا شغول

شدید آمد که این خلافت دوست بود و شوکت و خرد و تاک و در حیات با شرم و رویتا هیچ کار
که از دنیا تعلقی دارد و نفرایم آخر العمر پنجاه سال ز نسبت وقتی کسی ایشانرا مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از دلو به عشق خواجه بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و او را و فارغ شدی در یک پای اینتا دوی فریاد و کروی وقتی این ندا آمد یوم
بشدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را به پیچند و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بومالی بدل شود آنگاه همدین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید ره در
صحرا بسطام تنو ضا برون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم برون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرود شد
نام و نشان از وی بر نیاید همدین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بر زبان سخن دیگر جز میاد حق نگردانند بعد از آن فرمود که کترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که حق آنست
که هر دو جهان در وقتی از وی بکشد هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگر به محبت مجبورند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب بطلب
اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق
اند که معشوق خود آنست و در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست و راه
محبت کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب ره فرموده است
چون و لیا و اولیا خود مطلع است از دلیما و دید که بار محبت و معرفت او متوجه
کشید بعیا و تش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانند داشت که لال
مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد از آن فرمود که عارف آن بود که همه
کنند که مردم بدست آرد و عارف دوم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم و ریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید
نیاید بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان مارونی ره که اگر کسی
را آنکه خصلت بود شفیقت بدان که خدا یتحالی او را دوست میدارد و اول آنکه
سختاوت چون طاوت و ریاضت شفیقت چون شفیقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زیرین بعد از آن فرمود که اگر حاجیان بقالب گروخانه کعبه طواف کنند آنجا چون
از آن مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز از آن مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی است که صد هزار علمای دنیا
دانند و فوره از آن علم ایشان خبر ندارند و در زهد نیز طاعتی است زاهدان از آن
خبر نیست و غافلند و آن سری است که بیرون این دو عالم است و این را ندانند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت
گردد و آن را بداند پس او را هرگز نبیند بعد از آن گزیدن و عیشی گمارد تا او را
می رنجاند و در بخشش سیدار و بعد از آن فرمود که این همه گفت و مشعل و حرکت
که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجودی آید این همه بیرون آمده است
اما چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
تو گوی که هرگز آن شور و فریاد نبود و آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست
که خواب عاریت از حضرت دوست و عاشق است بر خود چون حضور آید چه جای
گفت گوی است و فریاد چون خواب این فواید تمام کرد و عاگوباز گشت از شد
علی ذلک مجلس و هم روز پنجشنبه دولت پایموس حاصل گشت که کسی نرسد
و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود و لفظ مبارک اند
که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصلوة نور فی جنتی انکر کند اگر

بدی در صحبت نیکان به نشینند اسید آن باشد نیک گردد و اگر نیک در صحبت بدان
 نشینند بد گردد و زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعت یافت از نیکان
 یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد اسید بود که صحبت
 نیکان در وی اثر کند لیل بر نیک او باشد و اگر نیک در صحبت بدان چند روز ملازم
 نماید او نیز همچو ایشان گردد و بعد از آن همدین محل فرمود که در سلوک آمده است
 که صحبت نیکان بخت کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدین
 حکایت فرمود که چون خلافت بعد خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه
 عراق در صفات گرفتار آید او را پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
 ازانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رضی الله تعالی عنک
 و اما ان السیف یعنی که اسلام قبول کن و اگر نه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
 قبول نمی کنم عمر فرمود رضی الله عنه تا تیغ بیارند و ایشان را بخواهند آن بادشاه که ریاست
 تمام بود و نیک و دانا چون این حال سحaine کرد و روی سوی عمر کرد و رضی الله عنه گفت من شنیدم
 بگو تا مرا آب دهند آنگاه کسی عمر فرمود آب بدهند آب در آوند شیشه آوردند
 آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
 در آوند زرو یا فقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد و گفت مرا آب در آوندگی
 باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
 با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشتن تا این
 آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب ریخت
 آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
 او متعجب ماند فرمود که ما و او بعد از آن او را در مصاحبت مروی فرمود که ان یار

در غایت صلاحیت و زناوت بود چون باوشاه را در صحبت آن یار برزند حاصل
آن یار بروی اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایسان آرم
عمر رضی او را پیش طلبید اسلام عرض کرد و مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا میدهم آن باوشاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیسی خراب بده در وجه معاش من کفایت باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص
کردند هیچ دیسی خراب نیافتند عمر باوشاه عراق را صورت حال بازگفت که در ملک
عراق هیچ دیسی خراب نیست باوشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور شود تسلیم میکنم اگر بعد ازین هیچ دیسی خراب نشود فردای قیامت
عمده خواب خدای عمر باشند من بعد از ان چشم بر آب گرد که زهی کیاست آن
باوشاه که از حد مردوانا بود و انگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان نازونی ره
که مردم مستحق اسم فقری گرد و فرمود که آنریان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بر روی هیچ تنوسیر انگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند
از ان فرمود که بر هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در درجه
محض حرام می خورد و انگاه فرمود که روزی از خواجه حمید بغدادی ره شنیدم که از حق
محبت پرسیدند که شوق شمره محبت چیست فرمود که شمره محبت آن بود که از ان حق
تعالی سروری رسانیده را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
از راندن می ترسد تا هر که حق را دوست دارد و بهشت آرزو مند تقوا را گرد
انگاه خواجه حسین الدین اوام الله تقوا بهر لفظ مبارک را ند که محبت در میان اهل
سلوک و اهل محبت آنست که سطح باشند و می ترسند که نباید برانند بعد از ان
بعد ازین محل فرمود که در کتاب محبت نوشته دیده ام بخط او استاد خود مولانا شرف الدین

صاحب شریع الاسلام بود که وقتی خواجہ شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف سن از هر دو چیز است اول آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شانی و دوم از ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلاست برم کاری کرده باشم و گرنه جمله اعمال و طاعت ضایع کرده باشم بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی بجدت خواجہ شبلی مروی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آنست که معصیت کنی از خدا که قبول خواهد بود این نشان شقاوت است آنگاه پرسید اصل در میان عارفان چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بودند که فضیلت عارفان همین است آنگاه همدین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان است چه چیز است فرمود سه چیز است اول عالمی که سخن او از علم خود بود و دوم مروی که او را طمع نبود سوم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی خواجہ زوالنون مصری ره در مسجد لکری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان را گویند خواجہ زوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوا و دنیا و حب اوصاف شده باشند پس چون چنین شدند و روح اعلی با حق بیاراسند از جمله مخلوقات را خالق را برگزینند و از غیر و دوست برهند آنگاه مالک شوند نه ملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم است و نه علوم و لیکن با نفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق است که تخلقوا باخلاق الله زیرا چه خالق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم و دست دهنده نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف و شمع نیاست و دوست سولی از سبب تبرای او که

و درینا در دو هر چه نعل و عیش و حسنه فخر نذر و بعد از آن پرسیدند که عارف را
 گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و بقیه
 وصال چشند گریه زایل شود و آنگاه فرمود که خداوند تعالی را عاشقانند که ایشان را
 دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست یعنی در آن
 که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فقها و بلغا آمد و نظر بعد از آن
 فرمود که هر که دوستی حق در دل بود و جهان او قرار گرفت پس او را واجب است
 که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه همدین
 محل فرمود که وقتی داود طائی ره را دیدند که از دژ و دیوار صومعه چشم بسته برون
 آمد با ستاد و رویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته
 فرمود که ای روز چهل و پنج سال است که چشم بسته ام تا بنده خدا تعالی بدیگری نظر
 نکنم زیرا که این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری نکنم و یا بکس
 پیوندم بعد از آن فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فروای قیامت حق
 تعالی بفرماید اعمال او لیا سطلعه کنند و آثار سبب آن که چون او را برگزیدند
 و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان در آیند بود و احتمال نکنند که
 ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بد و بعد از آن فرمود که خواجہ ابوسعید
 ابوالخیر به گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
 گیرد و محبت خویش بر وی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
 او را در شرای فروایت فرود آرد تا باقی ماند بعد از آن فرمود که چون عارف بکن
 رجوع کند و تعلق بد و بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد از آن چون او را پرسیدند
 که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی نداد پس نیست که گوید با منم درین محل فرمود
 که اگر پرسند از من شریعت الله بفرموده چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

و حدایت و جلال ربوبیت افتد زانینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که و
 در بخارا رسا فرمودم مردی دیدم از حد مشغول آمانا مینا پرسیدم که ای خواجه
 چند مدت باشد که شما مینا شده اید فرمود و آنچنان بود چون در دوستی کار من
 بکمالیت رسید و نظر بوجدانیت و جلال و عظمت افتاد و گرفت روزی
 نشسته بودم بغیری و در نظر آمده پیش این بافت آواز داد که ای مدعی دعوی محبت
 ما کنی نظر بدگیری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمند شدم که گفتن بر زبان
 نیاورد مناجات کردم الهی ویده که بغیر دوست بدبیند کور باد و هنوز این سخن نیکو گفتند
 بودم که هر دو چشم مینا شدند بعد از آن فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم را
 بیافرید او را فرمود که نماز شو و یعنی در قیام بایستد دل در صحبت پیوست
 جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوسه ملت رسید و صحت آفرینش آویدان در
 عالم همه از برای این بود و آنگاه فرمود و بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سر سجده
 نمادی و در مناجات این گفتی که الهی مرا چون فردای قیامت بر انگیزی مینا
 بر انگیز گفتند این چه دعا است که تویی کنی گفت آن کس که دوست را بدبیند نباید
 که فردای قیامت بدگیری ویده شود و آن از دوستی نباشد بعد از آن حکایت
 درویشی افتاد که درویشی نیست هر آینه که بیاید او را محروم نگذار و اگر گرسنه
 باشد طعام سیر خوراند و اگر سیر منه باشد جامه نفیس و بر او کند بیاید که سیر حال
 آنکس محروم نگذار و در حال او پیرسان باشد که همین است آنگاه فرمود و وقتی
 دعا گو و شیخ عثمان مارونی و در کیش مشافیر بودیم شیخ بهادالدین بن خنجر
 اوشی را و در میان از حد مرد بزرگ بود و یکی از واداران حق مشغول بود و اما در خانقا
 آندرویش برسم او را هر آینه در زندی آمدی محروم از خانقا ایشان رفتی
 و اگر بر منته بیایدی جامه نفیس خویش بدو داده ای و هنوز نیک نداده بودی که جامه پاک

دیگر از عالم غیب بر سیدی الفرض چند روز بخدشت ایشان ملازمت کردیم و
 آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هر چه ترا پیدا شود در
 راه خدا متعالی بدی و فلو سی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
 تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یا
 بعد از آن همدین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقر اما او را رسم بودی
 اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز
 نصیب کردی و خود در خانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب دلا
 بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و دو نان پخت
 موجود بود کوزه آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند و تایی نان
 تناول کردند و آب بخوردند روی یکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما
 را نیز بباید کردی گفت وینار و هم دویم گفت از سبب دنیا این درویش را نشناخت
 آغاز کرد که درویشان بختند گانند و دنیا با خیرت دادیم و ما کردیم گانند آفر
 حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در سطح او هزار من طعام رسید
 شدی که خلق خدا بر خور ایندی بعد از آن فرمود که در راه محبت عاشق کنی
 که از هر دو کون دل خود بریزد گردانند آنگاه خواجہ فرمود که محبت چارتنی دارد
 یکی بر دوام نو کردی بدل و جان شاد بودن و دویم آنست که عظیم گشتن محبت
 سوم آنست که اشغال کردن و آن قاطع با زیدین چهارم برین بود که هر چه
 دوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قل ان کان اباؤکم و ابناءکم
 اخوانکم و ازواجکم و اولادکم و محبت میان است که بر محبت ایشان برین ایشان بود
 بعد از آن بر چهار منزل روند یکی محبت و دویم علیت و دویم چارچهارم تعلیم آنگاه
 فرمود که در محبت حق صادق کسی است که آواز ادران و پدر ادران و فرزندان را در

ببر و بسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بیزار باشد پس محبت آن
 کس است که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد از آن فرمود
 که ایشان عارفان عاشق بی نیازی بود و ایشان بجهان بوقت چاشت آرزوست
 آنگاه فرمود که وقتی خواجہ حسن بصری رضی الله عنہ رسیدند که عارف کیست گفت کسی
 که از دنیا اعراض کند و هر چه باشد در دوستی حق ایشان کند آنگاه فرمود که خلعت
 عارفان اخلاص است در محبت آنگاه فرمود که عزیز تر چیز باد در جهان نیست
 که در ویشان باد و ایشان بنشینند و هر چه در خاطر باشد بگوید بگویند و صفا گویند
 و بدترین چیز باین است که در ویشان از در ویشان جدا گردند و پیش بدانیکه
 از عاری خالی نیست بعد از آن فرمود که دوستی خدای سیمه تو آن کرد فرمود که
 بدشمنی آن چیز را که خدایتعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد از آن
 فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود و وقتیکه گفتگوی از میان برخیز چنان
 شود که یادوست ماند و یاد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که صادق در میان
 عارف دوست که در ملک او هیچ چیز نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه هم برین
 محل فرمود که وقتی خواجہ سمعون محب ره سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
 آمد و بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
 منقار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
 پس بیفتاد جان بداد چون خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو
 باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پایوس مسیر
 گشت مولانا بابا و الدین صاحب تقسیمی حاضر بود و شیخ او حد کرمانی و چند نفر
 در ویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاد و بود فرمود که توکل عارفان
 آنست که توکل ایشان جز خدایتعالی بدگیری نباشد و انتقام هیچ کس آنگاه

همدريں محل فرمود که متوکل و حقیقت انیست که برنج و مونت خلق نه کسی آشکارا
 کند و نه با کسی حکایت آنگاه همدريں محل فرمود که منتهی ابراهیم خلیل را هم منتهی
 جبریل هم گفت حاجت واری گفت تبونه زیرا چه از نفس خویش غایب بود
 اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد از آن فرمود که اهل توکل را اوقات است
 در غلبات شوق اگر در آن ساعت ایشان را زره زره کنند و یا ایشان را
 بعلوم مجروح کنند و یا ث ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد از آن
 فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که ستیجیه باشد در عالم سکر بعد از آن فرمود
 که خواجہ جنید را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از همه
 چیز اول از علم و دین و عیلم سویم از خلوت یعنی تا ازین سیه خیر بریده نگرداند
 آن در توکل ثابت نیست بعد از آن فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
 فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق خبر بخدای بدگیری نه بیند بعد از آن
 فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن بود
 عارف نتوان گفت اول دست گرفتن برگ سنت و در وقت راحت و انس گرفتن
 بدگر مولی و مقید ارشدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
 خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد از آن فرمود که شنیدم از برادر من شیخ شهاب الدین
 عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا
 و دین حرم است و اولیا بعد از آن سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک را اند که توبه چند طاق
 دارد اول و فور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
 از سنگران و در رفتن محبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم همه
 توبه و اید کردن سلطان ملک کردن بقیمت و تصفیه قوه آنگاه همدريں محل فرمود
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قنادر

بود بر ترک گفتن بعد از آن فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی اوست
 عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی شیخ ابو بکر
 شبلی ره را پرسیدند که شوق بالا تر محبت چیست زیرا که شوق از خویش و انگاه
 حکایت فرمود آواز عفتی آدم برآمد جمله چیزها بر آدم نگر نیستند مگر سیم و زحق نقا
 با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگر نیستند گفتند ما بر کسی که بر تو عامی شود و نگر حق
 تعالی فرمود بغیرت و جلالت من که قیمت شما و هر چه در شما بود بدوست ایشان است
 کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد از آن فرمود که چون محبت دعوی ملکیت کند
 از محبت بیفتد بعد از آن همدرین محل فرمود که محبت دعوی و فاست یا وصال و
 حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشاهده فقر محبت است که نگاه دارد
 سر خود را و گوش دارد و نفس خود را بگذارند نماز فرایض بعد از آن فرمود که در
 خواجہ جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت دوزخ را از
 عظمت و هیبت بدوست راستش بدارند او نگویید که بدوست چپ میباشد نه او
 بعد از آن همدرین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریفته گردید محبت است گفت ستم
 و ما خلفت الخ و الا لیس الا لیعبد و انگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
 چیزها را و هر چه خیری از مکر خویش بعد از آن فرمود که در محبت اسرار او لیا آمده است
 که حق تعالی چون مجسمان را زنده گرداند با نواز خویش آن رویت چنانچه حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد بر حق را و بعد باقی ماند چون حق بی زبان
 و بی کام و بی مکان از جهت آنکه ضرورت نه مکان از او صاف مجر و گشت با وصال
 حق تعالی آنگاه فرمود که فردای قیامت اسنا و شد قنا عاشقانرا از صدق محبت
 میگرداند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق ثابت
 نه آیند شرمند که گویند که روی خود میان مجسمان نتوانند نمود پس نداید که این عاشقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور گنبد بعد از آن بر لفظ مبارک اند
 اهل محبت کسانی اند که بواسطه استقامت و سخن دوست می شنوند که الهی است عشق قلبی
 ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از آن فرمود که صاحب محبت چون
 بمیرد زود در می بخشند آنگاه فرمود که در باو به درویشی را دیدند که مرده است و
 می خندد پرسیدند که تو مرده ای چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از آن
 همدین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی و
 حق تعالی مستولی در اعمال او بود او را بخود هیچ اختیار نبود تا عرض قرار نه این
 راه آید سلوک را فرمود که روزی مالک و بنابر ره را پرسیدند که ملازمت کرون
 پروردگار و دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار و دوست البته
 او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که را بعه بصری را راضی سوال
 کردند که فاضل درین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
 است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او دروغ زن
 بود در دعوی و مرد کسی است که او از مرادات خویش فانی گردد و بهر اوقات باقی
 شود و نمانش آن بود که نماده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
 جواب نگوید مگر از بندگی زیر اچا اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و جواب آنگاه فرمود
 که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان نازونی ره که اهل عشق جزوه است
 بیدگیری مستغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست نشا و شود بجهل اندوه نزدیک بود
 و بحق که در بند است دوست انشای بیکه و حشمت نزدیک بود و هر که خاطر او بینه
 و دوست ندارد و هیچ در هیچ است بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون بانهاد
 بر خیزد از شب بیدار بود بعد از آن خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای
 فاضل توشه بسا از این سفر را که در پیش داری یعنی برگ را ساخته باش بعد از آن فرمود

که اهل محبت طایفه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ مجابی نیست بعد از آن فرمود
 که عارف در صحبت کسی هست که هیچ چیزش عجب نیاید زیرا چه تسلیم دعوی و بیک چیز نشود و وقتی که
 از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات اینست که از غلط و سواس نفس بپرهیزد
 و در میان از خلق برتر شود باشد پس گفت هر که از محبت داده اند و فقر او را وحشت ندهند او
 فریفته نشود و آنگاه فرمود که عارفان سبک و نیکو اند که یقین نوری است که بنده بدان نور گزیده و در
 احوال خویش پس آن برسد بدربرجایان و متقیان بعد از آن فرمود که اصل آدمی از آب است
 و خاک پس کیم آب بروی غالب است بلطف و دریاضت بدین حال اگر لغت کشتن عجب گردد
 و او به قصد و نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد و لا بد او را لایک یا بد بوقت سختی پادشاه
 بنا کاری را شاید آنگاه همدین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که ابرایا فریدن از
 هر او ان چون او گیرد و از طعام طعمه او گرداند چون او انما میسخت از لون آب گشت
 از این معنی کسی آب نداشت و چون همه مطهوم را میسخت طعمه آب نشناخت از خوردن او
 لذت و حیا یا بند آمد لذت خبر ندارد و چون سن الما و کل شیء می بعد از آن بخت خواهد
 و روشنی حاضر بود و پرسید که چگونه کیست گفت آنکه همه و در غار عشق ناپسند گردد و ویم و نسیم
 ناپسند شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا خفت گشت تجرید چیست گفت صفات محبوب
 بدل و صفات محبت بنشیند رفا و آنجمله گفت که سماع و کبریا فرمود که در ملتان بودم از بزرگ
 شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع است اول ندانست دوم بر ترک معاصیت سوم بر خود را
 پاک کردن است از نظام و خصوصیت بعد از آن فرمود که علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است
 از محیط پس خدا کجا است بنده کجا است یعنی علم خدای راست و معرفت راه و محیط باشند
 آنگاه فرمود که وقتی عارفی را همه خالص نبود هیچ فعل و صافی نبود آنگاه فرمود که کسی را او
 داری بلا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه به پنج سه چیز است در میان اهل سلوک اول هم خوردن
 از هر روز و دوم نفس از هر طاعت سوم گفتن از هر بد و عا اول خوف دوم بر جاسویم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا آتش نجات یابی و در ضمن بطاعت کردن است تا در بهشت و منزلت بری و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتماع و فکر کردن است تا رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز او دوست ندارد مگر خدای حق گفتن چون خواهی و این نواید رسیدیم بر آب کز فرمود مسافر می شوم جای که در فن با خواهر بود یعنی در اجمیر سیر و مگر کسی او را کرد و عاگود برادر دلت و و با هم در راه بودیم بعد از آن در اجمیر رسیدیم و آن روز در اجمیر از آن هندوان بود مسوره رعد و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک خواهر اجمیر رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا خدا نمود الحمد لله علی ذلک مجلس و از دهم روز پنجمین مجلس آخرین همین بود و در مسجد جامع اجمیر دولت پاسبان حاصل شد و در ایشان حضور و اهل ضح و میدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود و بر لفظ مبارک اندک دنیا بی ملک الموت چه نیز زد گفتند چه گفت از آنکه در حدیث مسطور است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الموت ضیوفی فی التحیث بی التحیث برک علی ست که دوست را بدوست می شناسد آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یا دگنی که دلمای آفریده شده خصوصاً از برای آنکه تا که در عرش که طواف کند که در کند ب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی سیفر بایده که ای بنده من چون فکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت است آنگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت اند بر جلگی عالم میتابند که از انوار ایشان همه عدوتی چون خواهر این نواید تمام کرد و بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند در فن با اینجا خواهد بود میان چند روز ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بود و نما و را فرمان شد که مثال نبویس بر دست شیخ قطب الدین خلیار کالی مابده تا در و علی رود که خلافت او را داد و حکم که علی مقام اوصیت بعد از آن مثال تمام شد بر دست و عاگود او روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک میان تو یک تر شدم و ستار با کلام بر سر من بدست خود نهاد و بعد از شیخ خلیار بارونی ره و در راه و بر و عاگود کرد و مصحف و مصلان نیز و او فرمود این امانتی است از رسول الله صلی الله علیه و آله

علیه و آله و سلم نخواجگان چشت بهار سیده است من ترا دوام در روان کردم باید که بنمایم
ایشان و ما بجا آوریم شما نیز حق این بجا آرید تا فروای قیامت میان خواجگان باز
شمر سنده نگردانی و عاگو سر بر زمین آورده و گانه نماز گذارد فرمود و بر و سجده ای سپردم
و ترا بمنزل نگاه عزت رسانیدم بعد از آن سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول درگاه
که تو نگری نمایم دوم گرسنه را سیر گردانم سوم اندوه بگسین که شادی نماید چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر بیست شب نماز
گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اما کرد ملک الموت میگرددیم و هر جا که دریا نده است
او را دست می گیریم چون خواب درین فواید بود دعا گوئی خواست سر در قدم آورده
شود و ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شدی ما بر خاستم سر در قدم آوردم فاقه
خواند گفت روی خراشی و مرد شده بهاش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم
در حضرت و بی آدم و سکونت کردم همگی عالم از اهل شفق و ایمنه و جزای ببرد دعا گو
روی نهاد پس روزی میان دلی گذشت بود که آینه میاید خبر آورد که شیخ از روان
کردن نیست روز در حیات بود که بر حمت حق پیوستند همان شب خاطر حرا
نوس مصل بودم در خواب شدم خواب را بدیدم کوفی و زمین عرش استاده
کوه اندین نه نهادم و این باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیافرید و نزد یک کوهستان
و ساکنان عرش مقام داد اینجایا شتم علوم ربانی و فواید لکون محمد و بنده شد خدا تعالی و
خاتمه الطبع

خدا ی بل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواججه عین الدین چشتی رح
سمی بلیل العارفین با حتمام رسید اینجا مقام حضرت است که بل این نسخه
صحیح نبود بقدر وسع در رفع اعلا کوشیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر آید این
در آید در اصلاح پای می کنم بسیار و صحیح را مسخرت پذیرد فقط

CALL No. { ۲۹۲۴۲ } ACC. NO. ۲۱۳۳
AUTHOR معین الدین اخوان
TITLE دلیل العارفین

THE BOOK MUST BE RETURNED ON THE DATE
10/1/55



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

